

## شرح قصاید «خاقانی»<sup>۱</sup>

پرفسور امیر حسن عابدی  
دانشگاه دهلی، دهلی

در سال ۱۹۸۹ میلادی، پرفسور غفار کندلی هریسچی از باکوی آذربایجان، برای شرکت در سمینار بین‌الملل مولانا عبدالرحمن «جامی»<sup>۲</sup> به دوشنبه آمده بودند و از من خواهش کردند که عکس آن «شرح قصاید خاقانی»<sup>۳</sup> را برایش ارسال نمایم که از خود مولانا عبدالرحمن «جامی» می‌باشد. چون عکس آمد و آن را با دقت مطالعه نمودم، به این نتیجه رسیدم که شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، بلکه همان شرح مشهور محمود بن داؤد علوی شادیابادی<sup>۴</sup> است که نسخه‌های بی‌شمار آن در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره و دیگر کتابخانه‌ها و موزه‌ها مضبوط است.

علت این اشتباه این است که ورق اول این نسخه خطی از بین رفته است و در آخر نسخه، قصیده زیر داده شده است که در توصیف شرح مزبور است و در آن جا اسم یا تخلص «جامی» آمده است:

این قصیده در شکرانه تمامیت کتاب و مدح صاحب نسخه مرقوم شد:

شکر لله که شرح «خاقانی»	شد مرتب بفضل ربّانی
بر سر صفحه‌های کافوری	کلک من کرده عنبر افشانی
چه کتاب مفید هست که گر	شرح ابیات مشکلش خوانی

۱ متوفی: ۵۹۵ هجری/۱۱۹۸-۹ میلادی. ۲ متوفی: ۸۹۸ هجری/۳-۱۴۹۲ میلادی.

۳ شماره نسخه خطی ۹۳، کتابخانه دولتی آندراپرادش، حیدرآباد که قبلاً کتابخانه آصفیه نامیده شده بود.

۴ شادیابادی امروز بنام ماندو مشهور است که در استان مادیاپرادش می‌باشد.

مشکلات قصاید غزّا پیش تو حل شود باسانی  
 قصّه کوتاه که باد «جامی» را این کتاب خجسته ارزانی  
 آن محلّ سخا که از رخ او پرتوست آفتاب نورانی  
 این جا باید تذکر داد که چند نفر از شعرای فارسی با تخلص «جامی» بوده‌اند. یکی از  
 شعرای دربار قطب شاهیان هم تخلص «جامی» داشته است. محمد قلی متخلص  
 به «جامی» برای عبدالله قطب شاه<sup>۱</sup>، کوک شاستر را به فارسی<sup>۲</sup> نظم کرده است و غالباً  
 همین «جامی» سراینده قصیده مذکور است.

دلیل دیگر قوی اینکه شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، اینست که در جاهای  
 گوناگون و در شرح بسیاری از ابیات «خاقانی» لغات معادل هندی آمده است و ما بدون  
 شک می‌دانیم که مولانا «جامی» هندی نمی‌دانست. مثلاً در شرح ابیات زیر نوشته شده:  
 کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک کی شودش پای بند کوره و سندان و دم  
 "پتک خالیسک بزرگ را گویند که بدان آهنگران آهن کوبند و اهل هند آن را هتوره  
 گویند."

شیر دلان را چو مهرگه یرقان گاه لرز سگ جگران را چو ماه گاه دق و گه روم  
 "مهر آفتاب، یرقان علتی است که از صفرا حادث گردد و صاحب آن علت زرد شود.  
 هندوان آن علت را پندورکه خوانند."

بدفه جد و ماشوره و کلابه چرخ بآب‌گیر و بمشتوت و میخ‌کوب و طناب  
 "ماسوره ریسمانی بر چوبی باریک پیچیده که بدان جامه بافند و اهل هند نلی گویند."  
 بچارپاره زنگی بیاد هرزه دزد بیانگ زنگل نباش و کم کم نقاب  
 "زنگل جلاجل که اهل هند آن را گونگرو خوانند."

من و ناچرمکی و دیرمخران در بقراطیانم جا و ملجا  
 مرا بینند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشید چو خا  
 "ناچر یک بت پرست استاد که دیگران را بت پرستی آموزد و اهل هند آن را پجارای  
 خوانند... مولو سینکی (؟) جوگیان که از شاخ آهو بود... مولوزن جوگی که سینکی نوازد.  
 چو خا لیاسی است مر جوگیان را که بغیر آستین بود و اهل هند آن را کنتا گویند."

باکو بیقاش باج خواهد خرزان وری و زره‌گران را  
 "باج... آنچه دیوان از تجار بر سر کالا می‌ستانند و اهل هند آن را دان گویند."  
 دام ماهی شود ز زخم خدنگ گر بسد سکندر اندازد  
 "از دام ماهی آن دام ریسمانی مراد است که هندوی آن را جال گویند."

طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد

چون پسر سام است خرما بر نتابد بیش ازین

"آبله دمی‌دگی اندام که از گرمی بچه را حادث شود و اهل هند آن را سیل گویند."

خلاصه صاحب این شرح بزرگ یکی از دانشمندان جلیل‌القدر هندی و بازیان این  
 کشور آشنا بوده است.

درباره شارح نامبرده آقای منزوی می‌نویسند: "شرح دیوان «خاقانی»<sup>۱</sup>... گزارش از  
 محمد بن داؤد شادی آبادی دهلوی به روزگار شاه ناصرالدین خلجی<sup>۲</sup> از پادشاهان  
 مالوه... وی دیوان «انوری» را نیز گزارش کرده است.<sup>۳</sup> و درباره یک شرح دیگر می‌گوید:  
 "شرح دیوان «خاقانی»<sup>۴</sup>... از عبدالوهاب بن محمد حسینی معموری متخلص به «غنائی»  
 تبریزی به سال ۱۰۱۸/۱۶۰۹ برای فرزندی صدرالدین محمد... بخش‌های کوتاهی ازین  
 گزارش در پاورقی «دیوان خاقانی» چاپ عبدالرسول چاپ شده است... آغاز: خاقان

کشور سخنوری و سلطان ملک بلاغت گستری.<sup>۱</sup> یک نسخه خطی دیگر این شرح در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره مضبوط است.<sup>۲</sup>

نسخه خطی ناقص الاوّل این شرح این طور شروع می شود: "گلاب بود و از خشکی صبح که به منزله کافور بود، بادیه را همچو جنس خانه کسری و سرداب خاقان چین سرد و خشک دیدند و از آن راحتی بدیشان رسید. و حاصل بیت آنست که اگرچه در بادیه سموم مهلک بود و لیکن از کرامت حق حاج و از برکت شوق کعبه گرمای بادیه بر حاج شبتم گلاب شده خنکی صبحدم کافور گشت و محنت به راحت بدل شد و دشواری به آسانی مبدل گشت. بیت:

قاع ضعف دیده و صف صف سپهداران حاج

کوس را از زیردستان زیر دستان دیده اند"

درست همین عبارت در شرح شادیابادی موجود است.

شرح شادیابادی<sup>۳</sup> با این عبارت شروع می شود:

"جواهر ظواهر سپاس بی قیاس نثار مر حضرت صمدیت جلّت قدرته را سزاوار است... اما بعد شارح این قصاید شریف... محمد داؤد علوی شادیابادی... به التماس بعضی از احباب... شرح بعضی ابیات مشکله قصاید... افضل الدین عثمان بن علی المعروف به امام «خاقانی»... که در غایت اشکال شمرده اند، مسوده گردانیده به عبارت اسهل و موجز... مامول... قصیده، بیت: دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

شادیابادی «خاقانی» را به خطاب امام مخاطب می کند و او را امام «خاقانی» می گوید و نیز می نویسد: "امام «خاقانی» در مذهب امام شافعی بوده است" به علاوه وی از شعرای بزرگ مثل «فردوسی»، «نظامی»، «انوری»، «عبدالواسع «جلیلی»، «ظهیر فاریابی»، «سعدی»، استشهاد کرده اما بیشتر از «نظامی» استفاده نموده است. گذشته از این از خود

ابیات «خاقانی» استدلال کرده است. به علاوه این شارح به صنایع و بدایع در ابیات «خاقانی» هم کلیتاً متوجه بوده و بارها به آنها اشاره کرده است. شادیابادی در خواندن متن قصاید «خاقانی» هم خیلی دقت کرده و سپس در صحت و سقم آن هم دسترس کامل داشته است. برای مثال بعضی از عبارات این شارح در این جا داده می شود:

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمه سحرآفرین شکر ز آوا ریخته

"طاق ابروان کنایت از مطرب بچگان، رامش گزین سرود گوی و شادی کننده. در حسن طاق یعنی در نیکوئی بی مثل، جفت کین یعنی کینه دار، زخمه نواختن ریاب و بریط و آواز رود و چوبی خورد که بدان ریاب زنند و بنوازند. سحر آفرین عبارت از سرود غریب و سوزناک است. و آوا مختصر آواز است. و معنی بیت آن است که در آن مجلس مطرب بچگان صاحب جمال که ابروهای ایشان مانند طاق دیوار پیوسته و محراب دار بودند و کینه دار بودند، رودها بزخمه می نواختند و چنگ و ریاب می زدند و از آواز سرود عجب و نادر شکر می ریختند، ای سرود عجب و شیرین می گفتند، و در نسخه دیگر بجای حسن طاق تحت کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است."<sup>۱</sup>

رمح تو راس نیزه دار پرچمش آفتاب طاس

از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"رمح نیزه راس<sup>۲</sup> عقده و آن نقطه ایست که از تقاطع خط مسیر قمر و خط مسیر شمس بر خاک پیدا آمده است و آن در هر برجی هزده ماه می ماند و مرکز او خلاف توالی بروج است و سایه صنوبری ظلّ مخروطه را گویند. و ضمیرش بر رمح عایدست. معنی بیت آن است که ای ممدوح نیزه تو مانند راس هزده گز طول دارد و طاس و پرچم او مانند آفتاب است، و پرچم سیاه او چنان بزرگ است که از بالای ماه تمام بر زمین سایه صنوبری

می‌کند، و بدانکه ترکیب پرچمش آفتاب طاس چنین باشد که طاس پرچم آن رمح مانند آفتاب است، و تخصیص سیزده از آن کرده است که راس در هر برجی هژده ماه می‌ماند. پس امام «خاقانی» مدت مکث هر ماه را بگزاران نسبت کرده است و در بعضی نسخه بجای راس، راست مسطور است، اما قول اول صحیح است که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب‌اند.<sup>۱</sup>

بودی بروز عید نفس‌های روزه‌دار      مشکین کبوتری ز ملک<sup>۲</sup> نامه آورش  
منقار بر قینه و پر بر قدح بماند      کامد همای عید و نهان شد کبوترش

نفس، دم نامه مکتوب، قینه، شیشه و صراحی شراب، و از منقار قینه، دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود، و معنی هر دو بیت آن است که پیش از روز عید فطر دم‌های روزه‌دار مشکین کبوتری بود که بالا بر می‌آمد و از بادشاه حقیقی بر صایم مکتوب نجات می‌آورد. یعنی خبر نجات از عالم ملکوت می‌آورد و بر صایم می‌رسانید. اکنون آن کبوتر مشکین، منقار خود بر قینه‌ای بر صراحی گذاشت و پرهای بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان شد، از آنکه همای عید آمد و پیش همای، کبوتر را رواج و رونق نماند. و بدانکه چون روز عید صراحی که به صورت مرغ بود، در مجلس آمد و معاشران شراب خوردن گرفتند. دم روزه‌داران که به کبوتر نامه آور می‌ماند، منقار و پر بر قینه و قدح رهاکرد و پنهان شد. و در کبوتر مشکین رمز آن است که خلوف فم الصایم عندالله طیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین بر روزه‌دار عایدند. و در بعضی نسخه بجای ملک، فلک مسطور است.<sup>۳</sup>

عکس ز پای و پرش زد بر زمین و گردون

زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اهتبر

«سحاب اعنبر ابر خاکستر رنگ، و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که عکس پای آن طاووس که کنایت از آفتابست، بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد، و معنی این بیت عکس نیز تواند بود، یعنی عکس پای وی بر آسمان افتاد، از آن زیر آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار رنگین و متلون پیدا شد و این معنی دلپذیر است. و بدانکه پای‌های طاووس زشت‌اند، از آن به ابر تاریک نسبت کرده است و پرهای طاووس رنگین و متلون‌اند، از آن جهت بهار را به او نسبت داده و در بعضی نسخه مصرع اول چنین مسطور است:

عکس ز پای و پرش زد بر زمین زگردون

یعنی بجای واو عطف بر سر لفظ گردون زاء معجمه است، و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاووس عکس پای و پرهای خویش از آسمان بر زمین زد، تا از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس پای‌های او ابر تیره شد. این معنی نیز خوب است.<sup>۱</sup>

مرا از اختر دانش چه حاصل      که من تاریکم او رخشنده اجزا  
چه حاجت مرغ عیسی را ز عیسی      که همسایه است با خورشید عذرا

«اجزا جمع جز، و مرغ عیسی علیه السلام، شبپرک، و او را به عیسی از آن تخصیص کرده است که مهتر عیسی علیه السلام از گیل، صورت مرغ شبپرک ساخت و درو دم زد، در حال زنده شد کما فی قوله تعالی ائی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله. و شبپرک روز کور است و روشنی آفتاب را دیدن نتواند، چنانکه شیخ «سعدی» راست، نظم:

گر نه بیند بروز شپره چشم      چشمه آفتاب را چه گناه<sup>۲</sup>

چرا عیسی طیب مرغ خود نیست      که اکمه را تواند کرد بینا

«آنکه ناینای مادرزاد و به دعای مهتر عیسی علیه السلام آنکه بینا شدی، کما فی قوله تعالی و ابری الا الکمة والابرص، و معنی بیت آن است که ناینای مادرزاد را به دعای خود

۱ ص ۳۷۷.

۲ کلیات «خاقانی»، جلد اول، مطبع نول کشور، ص ۳۲۷. فلک؛ عبدالرسولی: فلک.

۳ ص ۳۹۰.

بینا کردی، روز کوری شبیرک را که فرع اوست، چرا به دعای خود دفع کردن نمی تواند. مقصود بیت آنست که امام «خاقانی» رح که چنانکه شبیرک را که مرغ عیسی علیه السلام است، از عیسی علیه السلام راحت نمی رسد، همچنین مرا از علم و دانش من هیچ راحتی و بهره و منفعتی نمی رسد، یعنی به مقدار دانش و علم و هنر مرا دولت و جاه نیست. و مولانا ظهیر «فاریابی» نیز هم در این معنی گفته است، نظم:

اگر مرا ز هنر نیست راحتی چکنم ز رنگ خویش نباشد نصیب حتی را<sup>۱</sup>

\*

گوید این «خاقانی» دریا مثابت خود منم خوانیش «خاقانی» اما از میان افتاده قا بدانکه چون الفاظ اشعار فصیح من نشنیده باشند، خاطر او در گمان و خطا افتد و خود را بگوید که «خاقانی» دریاوش منم و مانند دریا امواج در خاطر دارم. در آن وقت تو او را «خاقانی» بخوان، اما از میان او لفظ قا حذف کن، تا خانی ماند. ای جاه مربع، یعنی هر که دعوی کند که من «خاقانی» دریاوش منم، تو او را خانی بگو، ای جاه و مربع بگو، از آنکه دریا منم. والله اعلم بالصواب.<sup>۲</sup>

کور چشمی که بر تن یوزست از بی شیر تر ندوخته اند

«کور چشم نوعی از حریر منقش است، چنانکه خواجه «نظامی» راست، نظم:

قزا کندی از کور چشم حریر پوشید و فارغ شد از تیغ و تیر<sup>۳</sup>

قایم پنجم آسمان منتقم از ششم زمین اختر و فضل عقربی آتش و لون عبقری

«قایم، ایستاده و به اصطلاح شاطران شطرنج باز، تیره دست و غالب و سرآمده را هم گویند، که از کسی بازی نتواند برد، و مرد مبارز و سرآمده را هم گویند. چنانکه خواجه «نظامی» علیه الرحمه راست، نظم:

باوارگی در خراسان گریخت وزان قایم ری بقایم بریخت

و هم امام «خاقانی» رحمه الله در این معنی جای دیگر گفته است، نظم:

بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری با من بقایم عنصری وقت مجازا ریخته<sup>۱</sup>

\*

نوبر چرخ کهن منی است جز جام منی حامله از آب خشک آتش تر در شکم  
... و بدانکه این عجب است که آب خشک باشد و آتش تر باشد. و این همه استعاره است. و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش تر باشد و خشک و تر رعایت الفاظ متفاوتست و این غایت استادی است.<sup>۲</sup>

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم

... و بهر دو وجه معنی درست می آید.<sup>۳</sup>

چشمه خور بوسه داد خاک درش سایه وار

زاده حور دید لعل با کمرش کرد خم

«چشمه خور آفتاب زاده حور، ای لعل که به تأثیر نظر آفتاب در کمر کوه موجود

همی شود. هم از این جهت لعل را فرزند آفتاب گویند، چنانکه جای دیگر همو گوید:

چون کوه خسته بسته کنندم بجرم آنکه فرزند آفتاب به معدن در آورم<sup>۴</sup>

\*

از تف شمشیر تو در سقمند آن سه قوم چو صف اصحاب فیل در المنند از الم

... و الم و الم تجنیس تام است و سقم و سه قوم تجنیس مطرف است و این صنعت خوبست.<sup>۵</sup>

عزم تو معمار ملک قومه فاستقم عزم تو معمار شرع نظمه فانتظم

... و این بیت در صنعت ترصیع است.<sup>۶</sup>

۱ ص ۲۱۹ ۲ ص ۲۲۵ ۳ ص ۲۲۷ ۴ ص ۲۳۰

۵ ص ۲۳۶ ۶ ص ۲۴۰

چون در اسد رسیدی چون سنبله ستان کش

از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش

"اسد شیر و نام برجی است. سنبله مانند خوشه گندم و نام برجی است. ضربت زخم زدن سان مانند، و الف سان کنایت از نیزه ممدوح است که مانند الف راست قامت است، و از سین دندان کشیدن شیر مراد است در حال عجز، زیرا که حرف سین را بدندان نسبت کرده‌اند، چنانکه خواجه سلمان راست، بیت:

سین سلمان را اگر بیند بجنب کاف کام

روزگار از کام یک یک بر کند دندان سین"

چون تار دق مصری در دق مرگ خصمت

نالان چونیل مصر است از ناله تن چونالش

مه شد موافق او در دق بدین جنایت

هر سال در خسوفی کرد آسمان نکالش

"... و دق و دق و ناله و نال و نالان لفظ متجانسند و این صنعت اشتقاق و صنعت

تجنیس نیز."

هندو میر آخرش دان هر دو صفدر کز غزا

هفت دریا خون برزم هفتخوان افشاندند

"... و معنی بیت آن است که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از غزا هر یک به جنگ هفتخوان هفت دریای خون ریخته بود، خدمت کار و مطیع از آن امیر آخر، شروان شاه بودند، یعنی رستم و اسفندیار همچو هندو در پایگاه اسپان ممدوح پیش امیر آخر به اطاعت تمام خدمت می‌کردند. و این غایت عظمت ممدوح است."<sup>۲</sup>

مغزگردون عطسه داد و حلق دریا سرفه کرد

زان غبار ره که ایام الزهان افشاندند

"ایام الزهان روزهای معین‌اند که در آن روزها مردمان در صحرا روند و اسپان بگرد دوآندند، تا اسپ کسی که سبقت کند از دیگری گرو ببرد، چنانکه عبدالواسع جبلی راست در صفت اسپ، نظم:

سرمه چشم ستاره کرد او یوم الوغا

حلقه گوش مجره نعل او یوم الزهان"<sup>۱</sup>

پی کم کنان سی شب روان از چشم قرایان سنان

دزدیده در کوی مغان نزدیک خمّار آمده

"... اما معنی اول موجه است."<sup>۲</sup>

بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

"... و مطالع استعاره است و مهر و مهر و خاتم و خاتم الفاظ متجانس‌اند و انگشتی را با اصابع و آفتاب را با مطالع نسبتی تمام است."<sup>۳</sup>

بحق آنکه دهد بچگان بستان را

سپید شیر زپستان سر سیاه سحاب

کند زاهرمن دود رنگ خاکستر

چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"... و قاروره شیشه که در روغن نطف نگاه دارند. و آن روغن عین آتش است بهر چه رسد، بسوزد و چون بجامه رسد حالی سوختن گیرد، چنانکه خواجه «نظامی» در وصف زن جادو، که در آتش، خانه خود به شکل اژدها ساخته بود، فرموده است، نظم:

که هست اژدهائی در آتشکده چو قاروره در مردم آتش زده

... و بدانکه بستان و پستان تجنیس خطی است، و درین بیت لوازم را بیشتری رعایت کرده و لفظ پستان استعاره است و استعاره تخیلی است.<sup>۱</sup>

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر در آب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب  
" ... و چراغ و ظلمت و آتش و آب و خضر و سکندر و ارحام و صلب الفاظ متناسب اند."<sup>۲</sup>

بتاب یکسر ناخن فواره مه را دو شاخ چون سر ناخن بر نمود بتاب  
" ... و در بعضی نسخه «بره نمود بتاب» است.<sup>۳</sup>

شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر

خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته

" ... و زال زر نام پدر رستم است و او را دستان نیز گویند. روی و موی او سفید بود،

باقی همه تن او سیاه بود، چنانکه خواجه فردوسی طوسی دز شاهنامه گوید:

تنش تیر و روی و مویش سفید چو دیدش دل سام شد ناامید

\*

چنگی طیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس

اصلع سری کش هر نفس موئی است در پار ریخته

ربعی نموده پیکرش خطهای مسطر در برش

ناخن بر آن خطها برش وقت محاکا ریخته

" ... یعنی ناخن‌ها و انگشتان چنگی بر تارهای چنگ که وقت سرود گفتن روان می‌شدند، چنانکه وقت مسطر کردن بر ورق کاغذ ناخن‌های کاتب روان می‌شوند، چنانکه یکی از فضلا در این نوع تشبیه گفته است، نظم:

۱ ص ۲-۳۶۱. ۲ ص ۳۰۲. ۳ ص ۳۰۶.

بر تو روی مغنی از پس او تار چنگ

صفحه خورشید را ماند که مسطر کرده اند<sup>۱</sup>

\*

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته

نگذاشت طوفان غمت خون دلی نار ریخته

" این مطلع را امام «خاقانی» بر طریق غزل آورده است.<sup>۲</sup>

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده اند ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری  
" ... و در این باب حکیم «انوری» گفته است، نظم:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بز نازک تمامی ندبست

... با مردمان ناشایسته سزاوار قمار بازی هستیم، نه لایق طواف کعبه، چنانکه «انوری» نیز فرموده است، نظم:

یکی و پنج و سی و زیست نیمی اگر ممکن بود فرسنگی چند

چوزین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از خداوند

" ... و چون معنی بیت بدین طریق گویند، اضافه پنج کعبتین که در معنی اول بود، ساقط می‌شود. و غالب ظن آن است که قصد شاعر بر معنی سابق است، زیرا که امام مذکور در پس این بیت چند از جهت هضماً للتفس هم در کم زنی خود گفته است و آن در این شرح مختصر مسطور نیست.<sup>۳</sup>

برده مهش زمقنع عیدی بچاه سیم آب چه مقنّع و ماه مزورش

" ... و بدانکه مقنّع و مقنّع تجنیس است و صنعت اشتقاق است و چاه و ماه تجنیس

مطرف است.<sup>۴</sup>

۱ ص ۳۳۶. ۲ ص ۳۳۸. ۳ ص ۳۶۱-۳. ۴ ص ۳۹۵.

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون

کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قراب

"... و بدانکه اگر لفظ تیغ مکسور خوانند، تیغ مشبه به و اگر مفصل خوانند، معنی مذکور ثابت ماند."

چون روغن طلق است طل بحر دمان زبوق عمل

خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته

"... و روغن طلق و زبوق و آتش و تصعید و حل الفاظ متلازم و متناسب اند."<sup>۱</sup>

تارک ذوالخمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

"... و در بعضی نسخه خاه معجمه است ذوالخمار و خمار و مقتعه دامنی زنان را گویند."<sup>۲</sup>

خال ممسار زره کرده و خط ماه سپر زلف و رخسار زره با سپر آمیخته اند

"... مصرع دوم لف و نشر است."<sup>۳</sup>

دوش برگردون رنگی دگر آمیخته اند شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته اند

"... و بدانکه مصرع دوم در صفت تقسیم است."<sup>۴</sup>

خسروکشور پنجم که ز عدلش بسه وقت چار گوهر همه در یک مقر آمیخته اند

"و این بیت در صفت سیاق الاعداد است."<sup>۵</sup>

همچون درخت و قواق او را طیور گویا بر فتح شاه کرده الحمدلله از بر

"... و فی الاستشهاد:

بسی نماند که بی روح در زمین ختن

سخن سرای شود چون درخت در قواق"<sup>۶</sup>

۱ ص ۴۰۶ ۲ ص ۴۳۰ ۳ ص ۴۴۱ ۴ ص ۴۴۷  
۵ ص ۴۴۹ ۶ ص ۴۸۵

شرح‌ها و حواشی بی شمار بر قصاید «خاقانی» نوشته شده است. علاوه بر این شرح مشهور و مبسوط شادابادی<sup>۱</sup> یک شرح دیگر به نام «شرح ایبات دیوان خاقانی» باز یافته شده است که شاید نسخه خطی منحصر به فرد آن در کتابخانه کاما اورینتال انستیتیوت، بمبئی، نگهداری می‌شود.<sup>۲</sup>

شارح اسم خود را علوی لامخی (۹)<sup>۳</sup> می‌نویسد که درست خوانده نمی‌شود. وی مدت مدید در مکه معظمه زندگانی خود را گذرانیده و از عراق و خراسان به هند آمده و با دربار جهانگیر منسلک بوده و در مدح وی قصایدی سروده است. او در آغاز این کتاب می‌نویسد:

"حمدی که قلم تصاویر مبدعان سرا پرده غیبی به چهره مخدرات مشکلات حقایق آن نیرداخته... و درود نامحدود بر روح مطهر... و بر آل و اصحاب او..."

و بعد ثنائی که پرتو آثارش از هوا و آب سخن پروران جهان... بروجنات خوبان نمایان باشد، نثار بارگاه شهنشاهی که سواد مملکت هندوستان از لوامع خورشید عدالت و رفتش چون عرصه بهشت برین لایح... خلاصه نبیره خاقان اعظم چنگیز خان... و گوهر شبچراغ دودمان صاحبقران اکبر تیمور خان... جهانگیر بادشاه...

هوای آستان بوسی مهو دماغ چاکر سلیم و بنده قدیم علوی لامخی (۹) که... مدت مدید در مکه معظمه... اشتغال داشت، متکون بود... کواکب طالع سعدن نمون شد. از جانب عراق و خراسان روی به سده عرش اشتباه آورد و به وسایل دست آویز شرح بر ایبات مشکله دیوان «خاقانی» نوشته باقصایدی که در مدح شاهنشاه... انشا نموده... به حضور آورد...

۱ نسخه‌های خطی این شرح در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۳۸، ۵۱، ۶۰، ایشیاتیک سوسائتی کلکته، شماره ۶۰-۴۵۹ و کتابخانه‌های دیگر نگهدار می‌شوند.  
۲ نسخه خطی شماره AVII-41 ۳ ممکن است لاهجی باشد.



مخفی نماند که اشکال کلام اکثر در اختلافات علما فرق از مسایل است، چنانکه در بیت سر قصیده دیوان «خاقانی»:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش  
... والله اعلم بالصواب.

اکنون بعضی از عبارات گوناگون شرح نامبرده در زیر داده می‌شود، تا وسعت نظر و سبک نویسنده‌گی شارح واضح گردد:

در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار علم خضر و چشمه ماهی بریان دیده‌اند  
... و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر را خوانند بمناسبت لفظ کعبه تواند بود و منع نیست.

تاجدارش رفته و دندانهای قصر شاه بر سر دندانهای تاج گریان دیده‌اند  
"و در بعضی نسخه‌ها به جای گریان خندان نوشته‌اند و این بطریق حسرت و افسوس تواند و دو قافیه شایگانست.

رانده ز آنجا تا بخاک حله و آب فرات موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند  
"بعضی گویند از موقف شمس کوفه مراد است.

بارداری چون فلک خوش رو مه و خور در شکم  
وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده‌اند  
"و ماه و خورشید و مشرق از الفاظ متناسب‌اند.

قاع صعصف دیده و صف صف سپهداران حاج  
کوس را از زیر دستان زیر و دستان دیده‌اند  
"صعصف و صعصف و زیر دستان و زیر دستان الفاظ متجانس‌اند.

ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد  
سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده‌اند

"نقره و نقره تجنیس‌اند و عید و عسیله صفت اشتقاق و کان و شان ترجیع است و تجنیس مطرف نیز گویند."

از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان شیره بستان قرین شیر پستان دیده‌اند  
"شیره و شیر پستان الفاظ متجانس‌اند."

از دانشش همزه مسمار و الف داری شده

بر چنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

"بدانکه این ادعائی است... این قصیده را با کورة الاشجار و مذکورة الاسفار گویند."  
صبح از حمایل فلک آمیخت خنجرش ...

"فلک را سه دور است، حمایلی و رجوی و دولابی و این‌جا از حمایل فلک دور حمایلی مراد است."

اینک عروس روز پس حجله معتکف گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش  
"عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسب‌اند."

چون زال بسته قسم نوخه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم  
"در این بیت بلفظ استعاره کرده، کنایت از منوچهر است که خاقان را محبوس کرده

زانوکتّم رصدگه و در بیع خان جان صد کاروان درد معین درآورم  
"رصدگه و بیع خان و کاروان درد همه الفاظ متناسب‌اند."<sup>۲</sup>

بخت ملاح کشتی طرب است بخت فلاح کشته بطر است

"کشتی و کشته استعاره تجلی است و تجنیس مطرف و طرب و بطر مقلوب بعض است."<sup>۳</sup>

قحط وفاست در بنه آخر الزمان

«پرده عزلت و سپید مهره وحدت و سیاه خانه وحشت و پای جان استعاره تخیلی است.»<sup>۱</sup>

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل

عودی خاک از نبات گشت مهلهل شیاب

«کحلی چرخ و عودی خاک اضافه بیانیه است.»<sup>۲</sup>

ما بتو آورده ایم درد سر ار چه بهار درد سر روزگار برد بیوی گلاب  
«و بدانکه در این بیت خواجه «نظامی» نیز گفته است، بیت:

باغ ارچه ز بلبلان بآبست انجیر نواله غرابست

بیت

گر انجیر خور مرغ بودی فراه نماندی یک انجیر بر شاخ باغ»<sup>۳</sup>

\*

شرب عزلت ساختی از سر بر آب هوس باغ وحدت یافتی ازین بکن بیخ هوا

\*

با قطار خوک در بیت المقدس پامنه با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا  
«بیت دوم نظیر بیت اول است. و دوم بیت موقوف بر دو قصه است. شرب عزلت و آب هوس و باغ و بیخ هوا، همه استعاره اند.»

بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنگلوشا

«تنگلوشا نام علمخانه و میان است که درو نقوش و تصاویر عجیبه و غریبه است. و بعضی گویند تنگ نام کتابیست و لوسا مصنف کتابست. اما قول اول واضح است.»<sup>۴</sup>

پارسا را چه لذت از عشرت خنفسا را چه نسبت از «عطار»

«چنانکه خواجه ظهیر «فاریابی» گوید، بیت:

نقیر کوس تو بدخواه ملک را بسماع چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام»<sup>۱</sup>

جذر اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت

تیغ تو و هشت خلد هندو و جذر اصم

«بعضی هندوان که در حساب کامل اند، بمشقت بسیار جذر اصم بتقریب بیرون می آرند، نه از روی تحقیق. و اهل اسلام درو مشغول نمی شوند، چنانکه شیخ «نظامی» گنجوی گوید، بیت:

با لغاتی که بلغه کارند سر به جذر اصم نمی آرند»<sup>۲</sup>

\*

کند زاهرمن دود رنگ خاکستر چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب  
«شیخ «نظامی» در صفت زن جادو که در آتش خانه خود را به شکل اژدها ساخته بود، گوید:

که هشت اژدهائی در آتش کده»<sup>۳</sup>

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمه سحر آفرین شکر ز آوا ریخته

«در حسن طاق یعنی نیکوئی در بی مثل... و در نسخه به جای حسن و طاق تحت طاق کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است.»<sup>۴</sup>

بر رقعۀ نظم دری قائم منم در شاعری با من بقایم عنصری نرد مجارا ریخته

«و گوید بازی قایم است... در اصطلاح این لفظ به محل عجز و گریز استعمال کنند، چنانکه خواجه «نظامی» گوید:

چو شاهنشہ زبازی های ایام بقایم ریخت با شمشیر بهرام»<sup>۵</sup>

\*

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده اند ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

"در این باب حکیم «انوری» نیز گفته است، بیت:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهففت ضربه بستان و بزَن زانکه تمامی ندبست

... چنانکه حکیم «انوری» نیز فرموده است، قطعه:

یکی و پنج و سی و زینست نیمی وگر قدرت بود فرسنگگی چند

چوزین بگذشت ما و مطرب و می گناه ازبنده و عفو از خداوند

و چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافه سی پنج کعبتین که در معنی اول بود،

ساقط می شود. و غالب ظن آنست که قصد بر معنی سابق است، زیرا که «خاقانی» در پس

این بیت چند بیت از جهت هضماً للنفس هم در کم ظی خود گفته است.<sup>۱</sup>

شعله برق و روز نو عزتش از مبارکی قله برف و صبحدم شیش از معطری

'چنانکه جایی دیگر «خاقانی» فرموده است:

نیارد جز درخت هند کافور نیارد جز درخت مصر روغن<sup>۲</sup>

\*

چند نشانه غرض بودن و بی نشان شدن جوهر نور نیستی سایه نور جوهری

"لفظ نیستی استفهامیه است و این استفهام به معنی تقریر است و جوهر و عرض و

نور و سایه الفاظ متناسب و متلازم اند."<sup>۳</sup>

مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی طالع تو رسد چرا چو سرطان تو مدبری

"چنانکه جای دیگر گفته است. و این به سیل تعجب است، بیت:

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی او ندارد هم که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش<sup>۴</sup>

۱۶۸

\*

برده برمح ماروش نیروی گاو آسمان چون تف گرز گاو سر شوکت مار حمیری

"این قصه در شاهنامه مشهور است."<sup>۱</sup>

رمح توراس هژده گز پرچم و آفتاب طاس از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"در بعضی نسخه به جای راس، راست مسطور است و آن به معنی درست، اما قول

اول صحیح است، بدان دلالت که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب و متلازم اند."<sup>۲</sup>

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد نسخ شود سهیل واز از نکند مسخری

"چنانکه بزرگی راست، بیت:

هر شب نگرم سوی یمن تا تو بر آئی زیرا که سیل و سهیل از یمن آید."<sup>۳</sup>

\*

چون جم از اهرمن نگین بازستانی از غزان تاج سر ملک نهی خاتم دست سنجری

"قصه گم شدن و باز یافتن انگشتری مملکت سلیمان مشهور است، بدان سبب در این

محل مسطور نگشت."<sup>۴</sup>

باد صبا بر آب گر نقش قد افلح آورد تا تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری

"چنانکه شیخ «نظامی» گوید، بیت:

بهشتی شده پیش پیراهنش

... فلاح و قد افلح و مفلحان صنعت اشتقاق است."<sup>۵</sup>

بودی بروز عید نفس های روزه دار مشکین کبوتری ز ملک نامه آورش

"در بعضی نسخه به جای ملک فلک مسطور است."<sup>۵</sup>

بل هندوست برهن آتش گرفته سر چون آب عید نامه زردشتی از برش

"زرتشت... ساحر بود و زند و اوستا دو کتاب در علم آتش پرستی تصنیف کرده بود و

می گفت که از آسمان فرود آمده است و دعوی پیغمبری کرده بود... قصه او در شاهنامه

مشرح است."

تارک ذالحمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت  
 "ذوالحمار نام مردی است که او را امیرالمؤمنین... در جنگ بکشت، چنانکه حکیم  
 «انوری» گوید:

تاجی که ز انعام او فرستند کی گوهر شاهوار باشد  
 "در بعضی نسخه به جای حاء مهمله خاء معجمه است. ذوالحمار و خمار...  
 شارح در آخر می نویسد:

"الحمد لله که زورق اندیشه دانش از این دریای خطیر به ساحل مراد رسید. چون کنایه  
 منظره این عروس حجله علیا... مشرف به القاب همایون پادشاه... جهانگیر آمد،  
 خاتمه وی قصیده ایست مبتنی بر تعریف این محبوبه... مشتمل بر مدح پادشاه... و مختم  
 به تاریخی که در مصرع آخر مقطع این قصیده انشا شده به تحریر قلم... انجام یابد."<sup>۱</sup> و در  
 خاتمه کاتب می گوید:

"تمت الكتاب... سنه هزار و شصت و هشت هجری."<sup>۲</sup>  
 مؤلف ریاض الشعرا درباره یکی از شارحین ابیات خاقانی می نویسد: "عبدالوهاب،  
 تخلص وی «عنایتی» و از سادات معموری اصفهان است. بسیار فهیم و قابل و کاردان  
 بوده، در علم سیاق و حساب کمال استحضر داشته، اشعار خاقانی را شرح کرده  
 است."<sup>۳</sup>

ژئوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی



۱ ص ۲۰۲. ۲ همان.

۳ والہ داغستانی، ریاض الشعرا، ص ۵۱۰، نسخه خطی موزه ملی، دهلی نو، شماره ۵۴.۳۷.